

خودشناسی در قرآن

سوره‌ی حجر، آیات ۵۵-۵۶

استاد حسین نوروزی

جلسه‌ی ۷۲ (۱۹ آبان ۱۴۰۲)

قَالُوا بَشْرُكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ ﴿٥٥﴾ قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ ﴿٥٦﴾

گفتند: ما به تو نویدی راستین دادیم؛ پس از نومیدان مباش. (۵۵)

گفت: چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش نومید می‌شود؟ (۵۶)

معنای حق

فرستادگان خدا، یعنی فرشتگانی که خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام رسیده بودند، به ایشان بشارت پسری دانا و علیم دادند و گفتند:

«بَشْرُكَ بِالْحَقِّ»

بشارتی که ما به تو دادیم، «حق است» یعنی شدنی است. حق به معنای ثابت و شدنی است. «حق است»، یعنی می‌شود و تخلف ندارد. اینکه فرمودند: «الموتُ حقٌّ» یعنی می‌شود و حرفی در آن نیست. جای بحث ندارد. «حق است» یعنی ثابت است؛ اثبات نمی‌خواهد. اگر شما بخواهی چیزی را اثبات کنی باید از ثابت استفاده کنی که آنرا اثبات کنی یعنی باید از حق استفاده کنی. اثبات کنی، یعنی معلوم کنی که این کار شدنی است. حالا آیا کسی می‌تواند خودِ حق را زیر سوال ببرد و بگوید: «حقی در کار نیست»؟ خیر نمی‌شود. چرا نمی‌شود؟ جواب در خود آن جمله است. شما که می‌گویید: «حقی در کار نیست»؛ آیا این جمله‌ای که گفتی، حق بود یا حق نبود؟ اگر حق است، پس حقی هست؛ نگو که حقی در کار نیست. اگر سخنی که گفتی حق نیست، پس چرا حرف باطل می‌زنی و می‌گویی: «حقی در کار نیست؟» پس این جمله که می‌گویی: «حقی در کار نیست» باطل است. خودت می‌گویی: «حق نیست» یعنی حق هست.

با حق و خدا نمی‌شود در افتاد. کجای کار هستی؟! با چه کسی می‌خواهی در بیفتی؟ با خدا؟! با حق؟! با استفاده از کجای خود می‌خواهی با حق در بیفتی؟ با استفاده از باطل خود یا با حق خود؟! اگر با استفاده از حق می‌خواهی با حق در بیفتی که معنا ندارد؛ چرا که حق با حق در نمی‌افتد. اگر هم با باطل می‌خواهی با خدا در بیفتی بدان که باطل توان در افتادن با حق را ندارد. باطل چیزی نیست. همین که اقرار به باطل بودن آن کردی، کار تمام است. خدا می‌فرماید:

«أَفِي اللَّهِ شَكٌّ»

آیا در خدا شک است؟ مگر می‌شود در خداوند شک کرد؟! آیا می‌خواهی در حق شک کنی؟ نمی‌شود؛ معنا ندارد. آیا به این شک که کردی باور داری؟ آیا این شک را حق می‌دانی؟ با این کار خدا اثبات شد. حق را ثابت کردی؛ چرا که حق به معنای ثابت است. حق یعنی همانی که هست. هرچه که هست، حق است. هستی حق است. حق را ببین.

دیدن خدای حقیقی

مشکل ما اینجا است که خیال می‌کنیم خدا و حق همان چیزی است که در ذهن خود آن را تصور کرده‌ایم و نام آن را را خدا گذاشته‌ایم؛ در حالی که این فقط اسم او است و خود او نیست. خود او همه‌ی عالم را پر کرده است. همه‌ی عالم مملو از حق است؛ منتهی ما گاهی این حق را می‌بینیم و گاهی نمی‌بینیم. از بس حقیقت عالم نور و ظهور دارد، چشم‌های سر ما توان دیدن آن را ندارد. آیا چنین چیزی امکان ندارد؟ همین الان که ما در این فضا نشسته‌ایم، صداهایی وجود دارد که گوش ما توان شنیدن آن را ندارد؛ نه به خاطر این که آن صدا آرام است؛ بلکه به این دلیل که آن قدر بلند است که گوش ما آن را نمی‌شنود. از متخصصین این فن بپرسید. اصواتی که وجود دارد گاهی خیلی پایین و گاهی خیلی بالاست. گوش ما توان شنیدن رنجی از صوت را دارد اما پایین‌تر از آن اندازه را نمی‌تواند بشنود. گاهی می‌گویند: «مورچه صداهایی را می‌شنود که ما نمی‌شنویم».

خدا را دیدن، عقل می‌خواهد.

«يا وَاهِبَ الْعَقْلِ لَكَ الْمَحَامِدُ

إِلَى جَنَابِكَ أَنْتَهِيَ الْمَقاصِدُ

يا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِقَرِطِ نوره

الظَّاهِرُ الْباطِنُ فِي ظُهُورِهِ¹»

(ای خدایی که بخشاینده‌ی عقل هستی، حمدها برای توست و انتهای مقصدها به سمت توست)

¹ منظومه ملاهادی سبزواری، ج ۲، صفحه ۳۵

ای حقی که از شدت ظهور دیده نمی‌شوی.

انسان همه چیز را می‌بیند؛ جز خودش. چرا؟ چون همیشه پیش خودش است و خود را نمی‌بیند. انسان به فکر همه چیز جز خود است. خود را از یاد می‌برد. همه مقابل چشم تو هستند اما خود تو مقابل چشم تو نیست. آیا چشم خود را می‌بینی؟ من چشم شما را دارم می‌بینم؛ اما چشم خودم را نمی‌بینم. باید مقابل آینه بایستم تا بتوانم چشم خودم را ببینم. یک نگاهی لازم است که بتواند از این فضای محدود، خارج شود و بیرون برود و حقیقت ثابت عالم را ببیند.

پشت پرده‌ی عالم چه خبر است؟

علم چیست؟ علم یعنی حقایق و قوانین ثابت حاکم بر عالم. سیب را می‌بینی. این سیب از درخت افتاد. افتادن آن را می‌بینی اما قانون جاذبه‌ی زمین را نمی‌بینی. یک نفر همین‌طور نشسته بود یک مرتبه سیبی روی سر او افتاد. (تا با سر ما برخورد نکند، گویا نمی‌بینیم؛ تلنگری به ما وارد نمی‌شود و تکانی نمی‌خوریم.) وقتی سیب به سر آن شخص برخورد کرد، یک مرتبه فکری به سر او زد؛ این فکر از کجا آمد؟ این نتیجه‌ی دیدن چشم سر نیست. چرا این سیب پایین آمد؟ چرا بالا نرفت؟ جاذبه‌ی زمین که دیدنی نیست؛ اما وجود دارد.

پشت پرده چه خبر است؟ منظور این پرده نیست. پشت این پرده خانم‌ها هستند. هرچه در حال اتفاق افتادن است از پشت پرده‌ی این عالم است. با این چشم هم نمی‌شود دید چرا که قابل دیدن نیست. همین مقدار علمی که بشر توانسته است پیدا کند و به آن برسد به خاطر این بوده است که پای خود را از این چشم سر یک قدم آن طرف‌تر گذاشته و پشت پرده را نگاه کرده است. به این نتیجه رسیده است که این چیزهایی که ما داریم می‌بینیم، همه‌ی حقایق عالم نیستند؛ بلکه حقایق دیگری پشت پرده وجود دارد و آن حقایق است که این حوادث و وقایع را رقم می‌زند. حرف تمام قرآن همین است و می‌خواهد همین را بگوید. نگاه می‌کنی می‌بینی اتفاقی افتاد، این اتفاق همین‌طوری و بی‌خودی نمی‌افتد؛ بلکه پشت پرده‌ی این واقعه، ماجرا و اتفاق، حقیقتی وجود دارد. ما خیلی ظاهری و سطحی قضاوت می‌کنیم. چرا؟ چون عقل نداریم. **عقل همان است که پشت پرده را می‌بیند.**

در آیات الهی تدبر کنید. دَبر یعنی پشت و تدبر یعنی پشت پرده را دیدن. به این طرف پرده نگاه نکن و بگو: «خب فهمیدم!». چه چیزی را فهمیدی؟ زلزله آمد، این همه آدم کشته شدند، چقدر آوار بر سر آن‌ها آمد، فقط با چشم خود دیدی. همین؟! آیا تمام شد؟ بین چرا زلزله آمد؟ کمی که عمیق‌تر می‌شوی پی میبری که عجب!! در زمین انرژی‌هایی وجود دارد که این انرژی‌ها به دلیل تحت فشار بودن و عدم تحمل طبقات زمین، می‌خواهد خارج شود و شکافی در زمین ایجاد می‌کند و به زلزله تبدیل

می‌شود. اسم آن را علم زلزله شناسی و زمین شناسی می‌گذارند. چرا؟ چون مقداری پشت پرده را دیدیم. آیا فقط همین بود؟ زود راضی و قانع نشویم و دست برداریم. به دیدن پشت پرده‌ی اتفاقات ادامه دهیم.

اگر از شخصی بپرسند که: «این ساختمان چگونه ساخته شده است؟ یعنی چه چیزی باعث ساخته شدن این بنا شده است؟» به مصالح ساختمانی نگاه می‌کند و می‌گوید: «خب اگر آجر، آهن، گچ، سیمان و ... نبود، ساختمانی ساخته نمی‌شد. این ساختمان به خاطر آجر، سیمان، گچ و ... ساخته شده است. اگر این مصالح نبود آیا این ساختمان ساخته می‌شد؟ نه! پس دلیل آن مصالح ساختمانی است.» آیا غلط می‌گوید؟ خیر! درست می‌گوید. اما شخص دیگری نگاه می‌کند و می‌گوید: اگر این ساختمان نقشه‌ی مهندسی نداشت، ساخته نمی‌شد. باید نقشه‌ای باشد که طبق آن بسازند. یک شکل و طرحی می‌خواهد. اگر این دیوارها صاف نبود آیا این ساختمان ساخته می‌شد؟ این ساختمان فرو می‌ریخت. این شکلی که این بنا پیدا کرده است؛ این که این آهن‌ها را کجا و چگونه جوش دهیم؛ این مصالح را چگونه در این بنا بکار ببریم؛ اگر این‌ها نبود ساختمان ساخته نمی‌شد.» این شخص هم درست می‌گوید.

یک شخص دیگر می‌گوید: «می‌دانی چرا این مسجد ساخته شده است؟ به خاطر این که می‌خواستند در آن عبادت کنند و نماز بخوانند. اگر کسی نبود که بخواند نماز بخواند آیا اصلاً این ساختمان ساخته می‌شد؟ نه! اصلاً کسی انگیزه‌ای نداشت این ساختمان را بسازد. علت ساخت مسجد، این است که می‌خواستند در آن نماز بخوانند؛ گفتند برویم بسازیم.» این شخص هم درست می‌گوید. شخص دیگری می‌گوید: همه‌ی این حرف‌هایی را که شما گفتید؛ یک طرف بگذارید. اگر بنا نبود که این آجرها را روی هم بچینند، اگر آن آهنگر نبود که بیاید جوشکاری کند؛ اگر آن آدم نبود که بیاید تمام این‌ها را به هم وصل کند، آیا ساختمان ساخته می‌شد؟! هر بنایی بنا می‌خواهد تا ساخته شود.» این شخص هم درست می‌گوید. همین بود؟ تمام شد؟ تمام نشده است. شخصی دیگر می‌آید و می‌گوید: «اگر قانون جاذبه زمین نبود این ساختمان، بنا نمی‌شد. این دیواری که ایستاده به خاطر این آجرهاست که به سمت پایین کشیده می‌شود.» همه‌ی این حرف‌ها درست است؛ تا ما از چه منظری نگاه کنیم.

چرا همدیگر را نفی می‌کنیم؟ چرا اینقدر تنگ‌نظر هستیم؟ تنگ‌نظری‌ها را کنار بگذاریم. انبیاء الهی آمدند تا به ما بگویند: «غیر از این حرف‌هایی که شما گفتید، یک منظر دیگری هم وجود دارد. همه‌ی حرف‌هایی که شما می‌گویید در جایگاه خود درست است اما دید خودتان را وسیع‌تر کنید. تدبر کنید؛ یعنی پشت پرده‌ها را هم ببینید. پشت پرده‌ی این ظاهر، حقایقی وجود دارد که دیدن آن‌ها عقل می‌خواهد.»

الان همه‌ی شما منتظر هستید که من همین طوری که اینها را نشان دادم، آن پشت پرده‌ی اصلی را هم به شما نشان بدهم و بگویم: «ببین آن هم هست». اگر من بتوانم مسائل غیب را این طوری نشان بدهم یعنی پرده را کنار بزنم و همان طوری که شما این دیوار را می‌بینی، آن مسائل غیب را هم بتوانی ببینی، آن امور که دیگر غیب و پشت پرده نیست. **خود تو باید بلند بشوی بروی پشت پرده را ببینی. یعنی چشمی پیدا کنی که بتوانی پشت پرده را ببینی؛ باید مجرد شوی؛**

«چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنیست آن بینی»

تا وقتی انتظار شما این است که همه‌ی حقایق عالم را با چشم سر ببینی، باید بگویم: «صد رحمت به حیوانات! صد رحمت به هبنقه!» یعنی عقل نداری. عقل یعنی چیزی که انسان دارد و حیوانات ندارند. می‌تواند چیزهایی را ببیند که حیوانات نمی‌توانند ببینند. کسانی که عقل ندارند نمی‌توانند آن چیزها را ببینند. اگر شما با کسی مواجه شدی که حقایق پشت پرده‌ی این عالم را منکر می‌شود و زیر بار نمی‌رود؛ علی‌القاعده و طبیعی است. به خاطر اینکه این کار عقل می‌خواهد و آن شخص عقل خود را به کار نگرفته است؛

«أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»

اکثر مردم تعقل نمی‌کنند. اگر کسی عقل داشته باشد، تمام حوادث عالم را با آن نگاه که اسم آن حق است، می‌بیند.

«با خدا باش» یعنی چه؟

«بَشْرَنَّاكَ بِالْحَقِّ»

ما تو را به حق بشارت می‌دهیم. اگر عقل داشته باشیم، حق را می‌فهمیم و گرنه منکر آن می‌شویم. تمام این عالم بر پایه‌ی حق استوار شده است. اگر حق عالم را شناختی، می‌فهمی که هر چه پیش می‌آید حق است؛ هر چه الان هست حق است؛ اگر حق نبود، نمی‌شد. «با خدا باش» یعنی با حق باش و با آنچه که اتفاق افتاده است، باش. الان چه اتفاقی افتاده است؟ تو با آن باش؛ یعنی راضی شو، آن را قبول کن و بپذیر. با آن همراه باش. آیا کسی می‌تواند از حکومت خدا خارج شود؟ سراسر حق و خدا است.

می‌گوید: «من با خدا هستم! چقدر هم نماز می‌خوانم!» اما دل او مملو از کینه و حسادت است. این نمی‌شود. «خدا را قبول کن و ایمان بیاور» یعنی به همه‌ی حقایقی که اتفاق می‌افتد و همه‌ی وقایعی که دارد رخ می‌دهد ایمان بیاور. باور کن که همه‌ی اتفاقات و وقایع خوب، درست و به‌جا است؛ که اگر از

تو بپرسند: اگر جای خدا بودی چه کار می‌کردی؟ هیچ نظری نداشته باشی و بگویی: «همینی که هست درست است. دنیا را همین جوری پیش می‌بردم و اداره می‌کردم». آیا ما واقعاً با خدا هستیم؟!

«عَلَيْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»

امیرالمؤمنین (ع) با حق بود؛ یعنی هر اتفاقی می‌افتاد می‌گفت: «الحمد لله. من خودم هم همین را می‌خواستم». با شمشیر به فرق مبارک او زدند؛ فرمود:

«فُرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»

می‌گوید: منتظر بودم. من هم همین را می‌خواستم. هر چه خدا می‌خواهد من هم می‌خواهم. خدا چه خواسته است؟ خدا یعنی حق. حق یعنی آنچه شد و آنچه که می‌شود. هر چه می‌شود، حق است. با حق و مع الحق باش.

نگاه خدا بین

کمی به دل خودمان نگاه کنیم ببینیم چقدر نارضایتی در آن است؟ مرتب می‌گوییم: «چرا این‌طوری شد؟ چرا آن‌طوری شد؟ چرا این کار را باید بکند؟ این چه وضعی است؟ عدالت نیست. همه جا ظلم است!!» نگاه حق‌بین ما باز نشده است؛ یعنی عقل نداریم. نگاه ظلم‌بین و فساد‌بین ما باز است؛ آن‌ها را خوب می‌بینیم. دنیا هم که بحمدالله پر از ظلم، فساد، تباهی و جنایت است. اما نگاه حق‌بین ما که آن بُعد ثابت عالم است، چه می‌شود؟

کف روی آب را می‌بینیم اما خود آب را نمی‌بینیم. باطل، کف روی آب است. چرا ما اینقدر ترسو هستیم؟ آیا از خدا می‌ترسیم؟ نه! از بنده‌ی خدا، مخلوقات، حیوانات، طبیعت و زلزله می‌ترسیم. از همه چیز می‌ترسیم. همه چیز ترس هم دارد. چرا؟ چون ما همیشه نیمه‌ی خالی لیوان را می‌بینیم و اصلاً چشم دیدن نیمه‌ی پر لیوان را نداریم. اگر چشم حقیقت‌بین ما باز شود، جز زیبایی نمی‌بینیم. حضرت زینب سلام الله علیها در اوج مصیبت، ظلم، کشتار و جنایت‌هایی که به ایشان روا داشته شد، می‌فرماید:

«مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»

یعنی جز زیبایی نمی‌بینم. نه اینکه نیمه‌ی دیگر لیوان خالی است و من آن‌را پر می‌بینم؛ بلکه همه‌ی لیوان پر است. نیمه‌ی خالی آن هم پر است. نیمه‌ی خالی دارد. نیمه‌ی این عالم همیشه خالی است. ظلم، جور و جنایت دارد اما با یک نگاه دیگر، آن قسمت خالی هم حق و پر است. از بالا، با عقل که نگاه

می‌کنی، می‌بینی آن هم سر جای خود است. خدا خوب خدایی می‌کند و ظلم نمی‌کند. نگاه خدابین پیدا کن؛ بعد دیگر ظلم نمی‌بینی. اگر یک درجه پایین‌تر بیایی، همه‌ی عالم را پر از ظلم، جور، ستم و فساد می‌بینی. اما اگر با نگاه خدا بین نگاه کنی، دیگر هیچ ظلمی را نمی‌بینی. حالا شما بگو: «آقا این دو نگاه یعنی چه؟! ما که نفهمیدیم». خب بگو: «من عقل ندارم. نگاه خدا بین من بسته است و معنای حرف‌هایی را که شما می‌گویید، نمی‌فهمم!!». یک وقت منکر خدا و حقیقت عالم نشوی؛ که اگر منکر شدی، عقاب دارد. بگو: «نمی‌فهمم». گفتند: اگر دولا شوی و آب بخوری عقل تو کم می‌شود». گفت: «عقل چیست؟» گفتند: «چیزی نیست؛ تو آب خود را بخور!».

دو معنا برای عدالت و حق!

«بَشْرَنَاكَ بِالْحَقِّ»

آیا ما همین‌طوری یک کلمه می‌گوییم؟! این حق غیر از آن حق است. آیا دو نوع حق داریم؟ بله دو نوع حق داریم. تا الان یکی از این حق‌ها را بیان کردیم. یک حق دیگر هم داریم و آن این است که اگر الان دزدی بیاید از شما دزدی کند و مال شما را ببرد؛ به حقوق شما تجاوز شده و حق شما ضایع شده است؛ به این حق‌ها، حقوقی می‌گوییم. این دو حق را باهم قاطی نکنید. این همه ظلم در عالم می‌شود. آیا این‌ها هم حق است؟ به معنایی که ما گفتیم بله حق است. اما به این معنا که حقوق دیگران ضایع می‌شود، حق نیست. کجای آن حق است؟! سراسر ظلم، بی‌عدالتی و فساد است. عدالتی در عالم نیست البته به معنای عدالت وجودی نیست که به خدا برگردد و نعوذ بالله بگوییم: «خدا ظالم است» بلکه به معنای عدالت حقوقی است.

دو نوع عدالت و دو نوع حق داریم که دو نوع معنا دارد. چرا ما اینقدر ساده‌ایم؟ قدیم‌ها به بچه‌ها این حرف را می‌گفتند که: «مگر هر که ریش دارد بابای تو است؟» یک بچه، هر کسی را ببیند که چادر به سر دارد، خیال می‌کند مادر او است؛ دنبال او می‌رود و چادر او را می‌گیرد. یک وقت می‌بیند مادر خودش نیست؛ غریبه است. چرا ما اینقدر بچه‌ایم که خیال می‌کنیم هر موقع حرف از حق و عدالت زدیم، یک معنی بیشتر ندارد؟! خیلی ساده‌ای که خیال می‌کنی هر کسی ریش دارد، بابای تو است. این همه آدم ریش دارند و بابای تو هم نیستند. چرا اینقدر ساده‌ایم که خیال می‌کنیم هر کس ریش دارد آدم خوبی است؟ این همه ریش دارند اما تیغ هم می‌زنند؛ ریش خودشان را تیغ نمی‌زنند بلکه جیب شما را تیغ می‌زنند. چرا ما خیال می‌کنیم هر کسی تیغ می‌زند، آدم بدی است. چرا ما اینقدر ظاهر بین و سطحی نگر هستیم؟!

خدا مرحوم شیخ محمد تقی جعفری را رحمت کند؛ می‌فرمود: یکی از دوستانم به حرم امام رضا علیه السلام رفته بود؛ (اللهم ارزقنا و إياکم إن شاء الله) قبل از اینکه وارد حرم شود به امام رضا (ع) گفت: «یا امام رضا دوست دارم باطنم را به من نشان بدهی که بفهمم باطنم چیست». چقدر خوب است آدم با خود روراست باشد. می‌گفت: همین‌جور که داشتم در حرم می‌رفتم؛ که حالا یادم نیست همسر خودم یا خاله‌ام را از پشت سر دیدم. رفتم و به پشت او زدم و گفتم: «خاله! خاله!». یک دفعه برگشت؛ دیدم یک خانم غریبه است. من هم به پشت او زده بودم و گفته بودم: «خاله! خاله!». چرا خیال می‌کنیم هر که چادر به سر دارد خاله‌ی ماست؟ برگشت به من گفت: «خیلی خری!». این چه حرفی بود به من زد؟! یعنی من به امام رضا گفتم: «یا امام رضا باطن من را به من نشان بده؛ آیا این باطن من است؟! نه! بعید می‌دانم». گفت: آن خانم دوباره برگشت و گفت: «واقعاً خری!!». با خودم گفتم: «نه! دیگر مطمئن شدم این کار امام رضا است. این خانم بار دوم است دارد این حرف را می‌گوید. دیگر آن‌را تثبیت کرد.» معلوم می‌شود امام رضا هم از این حرف‌ها می‌زند و فقط ما نمی‌گوییم. امام رضا توسط آن زن حالا هر که بوده، این پیغام را به او رساند.

حجاب بزرگ علم!

چرا ما خیال می‌کنیم هر کسی که ریش دارد بابای ماست؟! هر کسی که چادر دارد مادر ماست؟! این کار بچه‌ها است. بچه این‌گونه است. با این که هیكل ما بزرگ شده است اما هنوز بزرگ نشده‌ایم. بزرگ شدن به عقل است؛ به محدود نگاه نکردن، به باز شدن چشم عقل و پشت پرده را دیدن و اکتفا به ظاهر نکردن است. اما در حال حاضر اکتفا به ظاهر کردن در فضای عمومی جامعه و فضای مجازی تبدیل به ارزش شده است. اسم آن‌را هم علم می‌گذارند. می‌گویند: «ما باید تجربه کنیم تا قبول کنیم». افتخار هم می‌کنند که ما عقل نداریم و تا چیزی را نبینیم، باور نمی‌کنیم. خب خیلی خری! آیا اسم این‌را روشنفکری گذاشتی؟! آیا به این افتخار می‌کنی که تا از نظر علمی ثابت نشود و در آزمایشگاه آزموده نگردد؛ آن‌را قبول نمی‌کنی؟!!

انگار در دوره‌ی آخرالزمان باید نمره خریت مردم بیست شود تا امام زمان علیه السلام ظهور کند و به داد اسلام برسد! این چه وضع دنیای روشنفکری و دانشمندان و انسان‌ها است؟! هر چه انسان بی‌عقل‌تر، ظاهرین‌تر و ظاهرنگرتر باشد، برای او ارزش بیشتری قائل هستند و از دیدگاه آن‌ها، آن شخص دانشمند، عالم و روشنفکر است. اگر روشنفکری به این است پس صد رحمت به الاغ‌ها چرا که خیلی روشنفکرتر و ظاهرین‌تر از ما هستند. این مطالبی را که می‌گویم بسیاری از علما و دانشمندان دینی ما منکر آن هستند و حق را فقط یک معنا می‌گیرند. خب این کار غلط است. خدا را منکر می‌شوند.

این حرف حضرت زینب را که گفت: «ما رأیت الا جمیلاً» نمی‌توانند بفهمند که زیبایی دو معنا دارد. یک معنای ظاهری و یک معنای حقیقی باطنی دارد. براساس ظاهر همه‌ی کارهایی که اتفاق افتاد و وقایعی که رخ داد زشت بود. این را می‌فهمند اما آنچه را که عقل می‌خواهد تا بفهمند، نمی‌فهمند. به او هم عالم و دانشمند دینی می‌گویند. شما هم خیلی به آنها ارادت دارید و خیال می‌کنید هر کسی عمامه به سر دارد و حوزه درس خوانده است، عقل هم دارد. با این‌که سواد دارد؛ اما قرآن می‌فرماید:

«مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا»

مثل این‌ها مانند الاغ می‌ماند که کتاب‌ها را حمل می‌کند. یک مشت کتاب خوانده و در سر، مغز و حافظه‌ی خود ریخته است؛ علم دارد؛ اما عقل ندارد. همین را هم نمی‌فهمند. می‌گویند: «مگر علم و عقل با هم فرق دارد؟» نمی‌فهمد که این علم برای او حجاب شده است یعنی جلوی عقل او را گرفته است. خدا بیامرزد یکی از این علما و دانشمندان دینی بزرگ ظاهرین گفته بود: «ما نفهمیدیم این آقای خمینی که می‌گوید: «العلم هو الحجاب الاکبر» یعنی چه؟ مگر می‌شود علم حجاب باشد؟» این حرف فاجعه است! برادر او هم منبری معروف تهران بود که او را هم خدا بیامرزد؛ به رحمت خدا رفته است. نمی‌فهمید که علم می‌تواند حجاب اکبر باشد.

«مَنْ از دَادَ عِلْمًا وَلَمْ يَزِدْهُ هُدًى، لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا»

هرچه علم انسان بیشتر باشد اما از هدایت، عقل، فهم و شعور بهره‌ای نداشته باشد و حقیقت عالم و پشت پرده را نبیند از خدا و حقیقت دورتر می‌شود. معنای این حدیث را نمی‌فهمد. می‌گوید: «این حدیثی که آقای خمینی خواند سند ندارد». عقل آن‌ها همین قدر می‌رسد. او را چه کار کنیم؟ خدا او را رحمت کند. حالا آن شخص که آن دنیا رفته است سند حدیث را در آنجا به او نشان می‌دهند.